

تحفة السلاطین محمد بن جابر انصاری (سده ۱۱ ق)

منوچهر پزشکی*

تحفة السلاطین (منطق فارسی) تألیف محمد بن جابر انصاری، مقدمه، تصحیح، تحقیق و تعلیق: دکتر احد فرامرزق‌راملکی، با همکاری زینت فنی اصل و فرشته مسجدی. تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، با همکاری دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، ۱۳۸۶؛ متن در ۳۱۰ صفحه + ۴۷ صفحه مقدمه مصحح + ۶۳ صفحه تعلیقات + ۲۵ صفحه نمایه و منابع.

چکیده

این مقاله به معرفی کتاب تحفة السلاطین اثر محمد بن جابر انصاری، می‌پردازد. نویسنده مقاله می‌کوشد مصنف را که فردی تقریباً ناشناخته مانده است، تا جائیکه ممکن است با بهره‌گیری از مستندات و با کمک حدس و گمان، شناسایی کند. برای این هدف، به انگیزه‌های او در نگارش کتاب پرداخته سعی می‌کند با توصیف محیط و ترسیم اوضاع زمانه او، انگیزه او را کشف کند. به اعتقاد نویسنده مقاله، از این طریق، همراه با تحلیل علمی متن، که به وسیله مصحح در مقدمه و تعلیقات انجام گرفته، می‌توان به ارزیابی علمی کتاب پرداخت.

کلیدواژه: منطق ارسطویی، تاریخ‌نگاری منطق، شیوه (نظام) دو بخشی، شیوه نه بخشی، شیوه التقاطی، شیوه تلفیقی، آموزش منطق، علوم عقلی، اوضاع سیاسی روزگار تصنیف، زبان فارسی، منطق و زبان فارسی.

* نویسنده، محقق و مترجم.

کتاب تحفة السلاطین، به زبان فارسی در منطق ارسطویی، به همت مصحح دانشمند آن، دکتر احد فرامرز قراملکی، استاد پرکار دانشکده الهیات دانشگاه تهران، تصحیح و با مقدمه و تعلیقات فاضلانه، توسط مرکز پژوهشی نشر میراث مکتوب، در سال ۱۳۸۶ چاپ و منتشر شده است - هرچند، مراسم رونمایی کتاب، در بهار ۱۳۸۷ در دانشکده الهیات، برگزار شد. کتاب، به دو دلیل اصلی و برخی دلایل ضمنی، متن مهمی محسوب می‌شود، که سپس‌تر به آن خواهیم پرداخت، و از همین رو برای این بررسی و معرفی، گزیده شده است. اکنون، همین قدر به دو دلیل اصلی اشاره‌ای می‌شود و آن، نخست موضوع کتاب است که در منطق ارسطویی است و دو دیگر، زبان آن، که به فارسی است. ظاهراً، انتشار این کتاب، جزء نخستین موارد همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب و دانشکده الهیات دانشگاه تهران به حساب می‌آید؛ همکاری‌های که باید آنرا مغتنم و میمون شمرد؛ چرا که فرصت مناسبی در اختیار مرکز پژوهشی میراث مکتوب قرار می‌دهد، که نقش موجودیت و زحمات آن در احیای متون ارزشمند میراث علمی و ادبی کشور، انکارناکردنی است، تا به نسخه‌های موجود در این دانشکده، که وظیفه اصلی و اولیه‌اش، چاپ و انتشار متون نیست، دست پیدا کرده و از علم و تجربه فضایی آن در معرفی آثار و نسخه‌ها، و احتمالاً همکاری آنان در تصحیح و تحقیق، بهره ببرد.

مصحح کتاب، عمر تحقیقاتی خود را در موضوع منطق ارسطویی و روش‌شناسی جدید - تا جایی که نگارنده می‌داند - صرف کرده و از این رو، برای تصحیح چنین متنی، از صالح‌ترین‌ها به شمار می‌تواند آمد. مصحح، این اثر را بر پایه سه نسخه خطی (اندکی پایین‌تر به آنها اشاره خواهد شد)، که هریک دارای نقائص و افتادگی‌هایی هم هستند، چنانکه در نسخه‌های خطی بی‌سابقه نبوده بلکه در حد رواج وجود دارد، بررسی و تصحیح کرده است. این متن، پیش از این نیز دوبار، به عنوان موضوع پایان‌نامه کارشناسی ارشد، بار نخست به راهنمایی خود مصحح کتاب، و بار دوم به راهنمایی استاد دکتر غلامرضا اعوانی (ادام‌الله بقاء دولته)، بررسی شده و مورد تحقیق قرار گرفته است. مصحح محترم، که از قرائت هر دو بهره جسته، نه تنها فروتنانه از زحمت این دو تن قدردانی کرده و برای آنان فضل تقدم قائل شده (مقدمه مصحح، چهل تا چهل و یک) بلکه، نام هر دو را به عنوان همکار در تصحیح، بر روی صفحه عنوان کتاب، آورده است (جزاه الله تعالی).

اما نسخه‌های کتاب؛ از سه نسخه‌ای که مصحح به آنها دسترسی پیدا کرده، دو نسخه به خط یک کاتب، هادی بن محمد حسینی تبریزی، یکی به تاریخ ۱۱۰۸ قمری، به خط نسخ خوش و خوانا، با افتادگی‌هایی در آغاز و دو فصل آخر، خطابه و آغاز شعر؛ و دومی با همان خط خوب، فاقد صفحه آخر و سطرهایی از چهارده صفحه میانی کتاب، بدون تاریخ کتابت، که البته مهم نیست، زیرا حدود آن معلوم است که باید نزدیک به همان سال فوق‌الذکر باشد. این هر دو نسخه، گمان می‌رود، تقریباً هفتاد هشتاد سال بیشتر با زمان مولف کتاب فاصله نداشته باشند و هر دو متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هستند، و هم به صورت نسخه خطی و هم میکروفیلم، موجودند. نسخه سوم، به خط نسخ و نستعلیق درآمیخته و نه چندان خوب، با اغلاط بیشتر از نسخه‌های حسینی تبریزی، دارای افتادگی‌هایی در آغاز، به تاریخ کتابت ۱۲۸۶ قمری و متعلق به کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار سابق) است. ظاهراً، نسخه‌های کتاب منحصر به همین سه است، زیرا با جستجویی که در چند فهرست نسخه‌های خطی به عمل آمد، هیچ نشانی از نسخه دیگری از این اثر، دیده نشد و پیداست که مصحح نیز با آگاهی از این امر، ضرورتاً کار خود را بر همین سه نسخه موجود، بنا نهاده است.

درباره نویسنده اثر، تقریباً می‌توان گفت که چیزی دانسته نیست. خود نویسنده، خود را محمد بن جابر انصاری نامیده و سپس می‌گوید که کتاب را به اشاره حسینی خان نوشته است و از القابی که در چندین سطر متوالی برای او ردیف می‌کند، فقط می‌توان به حدس و گمان گفت که از امیران دوران و در دیوان والی ایالت (اصفهان؟)، صاحب مقامی بوده است (نک: تحفه، ص ۲). در فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ج ۱۷، ص ۳۰۲)، به نام مولف اشاره شده و آمده است که او کلاتر اصفهان و دوست مجلسی بوده است. به این مطلب، مصحح نیز اشاره کرده و از منبع دیگری (هنرفر، گنجینه آثار تاریخی اصفهان، ص ۸۶۰) نقل می‌کند که، محمد بن جابر انصاری، بانی مدرسه نوریه اصفهان بوده (لقب دینی او، نورالدین است) و در وقفنامه آن، که خود او در سال ۱۰۱۹ قمری نگاشته، از دو پسر خود نام برده است (مقدمه مصحح، بیست و پنج). اکنون، با استفاده از مجموعه این آگاهی‌ها، می‌توان به حدس و گمانهایی در باره محمد بن جابر انصاری، دست زد. با توجه به تاریخ وقفنامه، مقصود از مجلسی، قطعا، محمدتقی مجلسی (۱۰۰۳-۱۰۷۰ق/۱۵۹۴-۱۶۵۹م)، مشهور به مجلسی اول است؛ و با توجه به سال تولد مجلسی، او در هنگام نگارش وقفنامه محمد بن جابر انصاری، شانزده سال

داشته ؛ و از آنجا که واقف مسجد، و اساساً یک بانی مسجد، به احتمال زیاد باید مرد جاافتاده‌ای (بوده) باشد، به ویژه که فرزندی هم داشته که در وقف‌نامه از آنان یاد کرده، طبیعی آنست که بگوییم در ۱۰۱۹ ق، از عمر محمد بن جابر، حدوداً چهل سالی گذشته بود. از این رو، باید نتیجه گرفت که دوستی این دو، یا سال‌ها بعد، مثلاً پس از بیست و پنج سالگی مجلسی روی داده، یا رابطه آنان نخست از قبیل شاگرد و استادی بوده، سپس به دوستی هم انجامیده است. به هر روی، تولد محمد بن جابر انصاری، قاعدتاً بایستی که در یکی از سال‌های اوایل ربع آخر سده دهم، بوده باشد. با این حساب، هنگامی که شاه عباس کبیر (حک: ۹۹۶-۱۰۳۸)، به سلطنت می‌رسد، نویسنده ما، تقریباً بیست ساله بوده است. اما نگارش کتاب، که با جستجویی که در برخی از آثار تاریخی مربوط به این دوره کردیم، به این نتیجه رسیدیم که ظاهراً باید تنها اثر نویسنده باشد، به احتمال قریب به یقین، به قلم مردی می‌نماید که بالای پنجاه سال دارد. اوایل دوره این پادشاه، آشوب‌هایی وجود داشت، اما پس از آنکه او، حال با هر شخصیتی که داشت، قدرت خود را در داخل و خارج تثبیت کرد، به گواهی تاریخ و به استناد وجود دانشمندان در پیرامون او، نباید چندان دوران بدی بوده باشد که نویسنده ما، به کنایه از آن به «قاع صفصف و وادی غیر ذی ذرع»^۱ یاد کند (نک: تحفه، ص ۲)، به ویژه آنکه خود، منصب محترم و درآمدزایی چون کلانتری شهری چون اصفهان، پایتخت وقت را، داشته باشد. ممکن است که مقصود گوینده این کلام را فقط بر بی‌رونقی علم منطق حمل کرد، چنانکه در همانجا می‌گوید که، اگر کسی بخواهد منطق بخواند و به کتابی مانند صغری در منطق از میرسید شریف جرجانی روی آورد، سال‌ها باید عمر بگذارد، که کنایه از دشواری تحصیل منطق و نبودن آثار ساده در این فن است، و مصحح محترم نیز همین معنی را گرفته است (مقدمه مصحح، بیست و پنج). اما، به نظر می‌آید که با به کار بردن چنین کنایه‌ای، روی سخن نویسنده نه به دشواری آموختن منطق، که به وضعیت کلی‌تری بوده باشد که بی‌رونقی منطق، تنها نتیجه آن تواند بود. چرا که اشاره به بی‌رونقی یک علم به تنهایی، نیازمند چنین تعبیر غلاظ و شدادی نیست. فراموش نکنیم که این همان روزگاری است که فریاد ملاصدرا را نیز درآورده بود (نک: مثلاً، ملاصدرا، رساله سه اصل، ص ۳۹)^۲. و علم منطق هم، از جمله همان علوم است که در دایره کار ملاصدرا، و خلاصه در حوزه علوم فلسفی قرار می‌گیرد. بزرگ‌ترین دشمن آن نیز، در میان خیل دشمنان و مخالفان سنتی حکمت و فلسفه، چون اهل کلام، اهل عرفان و

دین‌مداران، در آن دوره فقیهان اخباری بودند که به دلایلی شاه عباس خود را مجبور به نگهداشتن جانب آنها می‌دید. در دوره شاه عباس کبیر، تکلیف علم، اعم از علوم دینی و علوم دقیقه و طبیعی، و فلسفه و عرفان و تصوف، و خلاصه هر چیز دیگر که به اهل اندیشه مربوط می‌شود، فی نفسه و بالذات روشن نبود، بلکه با توجه به مصلحت سیاسی روزگار، تعیین می‌شد و البته با نظر و مصلحت‌دید و فرمان شاه. ما در این جا در پی داوری نیستیم، بلکه گزارش امور را می‌دهیم. شاه عباس، پادشاه بزرگی بود و برای ایران وجودش لازم، و از او کارهای بزرگ سر زد. فقط می‌خواهیم بگوییم که ترجیح هر کس بر کس دیگر، و گروهی بر گروهی دیگر، تنها و تنها بر مصلحت سیاسی روز استوار بود. بنابراین، می‌توان برای این شکوه مولف تحفة السلاطین، محملی، حتی در روزگار پادشاهی مانند شاه عباس، پیدا کرد. با این همه، اگر عصر مولف را در هنگام نگارش کتاب، پس از شصت سالگی او تصور کنیم و او را، به روزگار پیری رسیده در نظر آوریم، دیگر حتی نیازی به گرفتن روزه شک‌دار و دوره شاه عباس نداریم. چرا که جانشین او، نوه‌اش شاه صفی (حک: ۱۰۳۸-۱۰۵۲)، از شهرت آنچنان خوبی در تاریخ برخوردار است، که در باب توصیف وضعیت علوم در زمان و در نتیجه کارهای او، حتی بیشتر و بسی بدتر از تعبیر شکوه‌آمیز «زمین صاف غیرقابل کشت»، می‌توان تصور نمود. اکنون، از آنجا که تعیین تاریخ دقیق نگارش کتاب، بر پایه شواهد مکتوب و مستندات کافی، به دست آمدنی نیست، با توجه به قرائن برابر، ترجیح را می‌توان با روزگار شاه صفی دانست.

(۲)

مقصود از تکلفی که در بخش پیش، درباره نویسنده کتاب و یافتن تاریخ (تقریبی) نگارش آن به کار برده شد، شرح حال‌نگاری و یا تفتن در تاریخ علم نبود. بلکه، نظر به اهمیت این متن، که در پایین به آن پرداخته می‌شود، هرچه انگیزه‌های نگارش آن و شرایطی که نویسنده در آن، دست به نگارش زده، روشنتر شوند، ارزش متن و خود متن، بهتر فهمیده می‌شود. زیرا تنها در سایه چنین فهمی است که می‌توان دریافت آیا این متن ارزش علمی دارد یا ندارد و چقدر ارزش دارد و جایگاهش کجاست. به همین جهت است که گاه یک اثر مفصل، به اندازه یک شرح یا حاشیه مختصر، ارزش ندارد و یا برعکس، گاه ده‌ها شرح و حاشیه، هیچ ارزشی ندارند مگر سیاه مشقی برای

نویسنده‌ای که دست به طبع آزمایی زده است. یک اثر، همواره در چهارچوب انگیزه و شرایط ایجاد آن، قابل فهم است.

کتاب تحفة السلاطین، گذشته از اینکه مولفش با این نامگذاری، در پی ارزشمند جلوه‌دادن آن بوده است، دو امتیاز اساسی دارد: نخست، از یکی از رشته‌های علوم عقلی بحث می‌کند که خود، به اعتبار اینکه در آغاز حکمت و فلسفه قرار می‌گیرد، بسته به چگونگی وضع فلسفه و علوم عقلی در زمان نگارش اثر، اهمیت و اعتبار پیدا می‌کند. دوم، زبان کتاب است که به فارسی، آن هم زبانی روشن و غیر فضل‌فروشانه، نوشته شده است. درباره مورد نخست، تا حدی در اواخر بخش پیش سخن گفته شد، و بر همان زمینه، اکنون در تکمیل آن می‌توان گفت که مولف تحفة السلاطین، براساس ارزیابی خود از وضع علوم عقلی در زمان خود، به این نتیجه رسیده بود که باید کتابی در منطق، آن هم با ویژگی‌هایی که خواهیم گفت، تألیف شود و در دسترس اهل علم قرار گیرد. وی در دیباچه کوتاه خود بر کتاب، می‌کوشد نیاز به منطق را، به طور کلی البته، توجیه کند و از همین رو، در بیان قدر و منزلت علم منطق، مقصود از سه گونه توصیف از منطق را، بیان می‌کند. او در این باب می‌گوید، گاه منطق را علم عملی آلی خوانده‌اند؛ اما عملی، از جهت آنکه «غرض از دانستن او به کار بردن اوست در باقی علوم»؛ و آلی به اعتبار اینکه «آلت است از برای باقی علم‌ها»؛ و گاه که خادم العلوم گفته‌اند، به همین اعتبار است؛ اما رییس العلوم گفته‌اند، که «به اعتبار احتیاج سایر علوم به او» است (تحفة السلاطین، ص ۳). به دنبال همین موضوع است که به این نتیجه می‌رسد که، طالب علم، اگر به خوبی بر علم منطق مسلط نباشد و به کار بردن آن را، در همه علوم نداند، به او منطقی نمی‌توان گفت و در این صورت «تصرفاتی که در سایر علوم کند، همه فاسد و تباه و بی‌نفع باشد» (همان، ص ۴). اگر آنچه در بخش پیش گفته شد، زمینه بینگاریم، پس باید گفت که محمد بن جابر انصاری، در برآوردی از محیط علمی دوران خویش، به این نتیجه رسیده بود که طالبان علم به طور عمومی از منطق و فواید آن، که همانا نظم‌دادن به فکر است و توانا ساختن فرد به شناخت سره از ناسره، دور افتاده‌اند؛ همچنین به طور اخص، دانش‌جویان علوم عقلی و حکمت و فلسفه نیز، چنانکه باید و شاید، از منطق بهره نمی‌برند. در تعلیل این وضعیت نیز، از برخی علت‌ها، به صراحت نام برده، مانند دشوار شمردن فهم آثار منطقی موجود؛ و از برخی از آنها، به کنایه یاد کرده، که شرح آن پیش از این گذشت و به محیط اجتماعی و سیاسی دوران او مربوط می‌شود و تاثیر آن

بر روی شرایط محیط علمی. در واقع، اگر از دیدگاهی که به احتمال قریب به یقین از آن مولف نیز هست، نگاه کنیم، روزگاری را خواهیم دید که در اثر مصلحت سیاسی، گروهی از شریعت‌مداران متعصب، در کنار قدرت سیاسی زمان قرار گرفته‌اند و از این رو، کار بر اهل علوم عقلی و بالاخص بر اهل فلسفه، سخت شده است. این دیگر مانند روز روشن است که در مواقعی اینچنین، که گروه خاصی با سیاست و قدرت هماهنگ می‌شوند، فرصت طلبان نیز خود را به آن گروه وارد می‌سازند و در برآوردن شعارها و اهداف آن، از صاحبان اصلی اندیشه آن نیز پیشی می‌گیرند و سپس در برآوردن مقصود خویش، از هیچ کاری فروگذار نکرده و در هر کاری نیز، وارد می‌شوند. از جمله درباره علوم عقلی، درباره فلسفه و موضوعات آنها، فتوا صادر می‌کنند در حالیکه در تخصص‌شان نیست. در اینجا است که برای جلوگیری از این جریان، و یا دستکم کند کردن آن، راهی که به فکر فردی مانند مؤلف ما می‌رسد این است که منطق را رونق بخشد و آنرا معیار سخن گرداند. ممکن است که این پرسش پیش آید که پس چرا محمد بن جابر انصاری، شناخته شده نیست و شهرتی ندارد؛ و چرا کتاب او در منطق مشهور نشده و مورد استناد اهل منطق، قرار نگرفته و از آن یاد نشده است؟ در پاسخ باید نخست متذکر این نکته شد که چنانکه پیداست، وی به جز این کتاب، اثر دیگری نوشته است، چیزی از او در دست نیست و به نام اثری از او، و بنابراین به نام خود او هم، در جایی اشاره نشده است و تا به دست آمدن آگاهی و مدرک تازه، این همچنان به قوت خود باقی است. نیز، از آنجا که پس از دوره صفویه تا تقریباً نیم قرن پیش - که احیای آثار گذشتگان در ایران، شکل قابل توجهی پیدا کرده، هیچ نهضت منطقی در ایران به وجود نیامد، و فلسفه اصالت وجودی هم به عنوان تفکر غالب، نگاه خاصی به منطق نداشت، خود بخود از کتاب تحفه و مولف آن، یادى به میان نیامده است. در روزگار خودش نیز، باید توجه داشت، در سایه نام‌های بزرگی چون شیخ بهایی، میرداماد، مجلسی، میرفندرسکی و ملاصدرا، دیگر جایی برای بزرگ شدن نام نویسنده یک اثر متوسط منطقی، باقی نمی‌ماند. در عین حال چنانکه مصحح کتاب اظهار داشته، «صرفاً با توسل به عدم ارجاع متأخران به آن نمی‌توان در استحکام علمی اثر به داوری نشست» (مقدمه مصحح، بیست و شش تا بیست و هفت).

اما درباره امتیاز دوم کتاب، یعنی فارسی بودن آن؛ چنانکه مشهود است، این کتاب به دوره اصفهان یا مکتب اصفهان تعلق دارد. از ویژگی‌های این دوره، که نام چند تن از

بزرگان آن در رشته‌های مختلف در بالا آمد، میل و توجه آن به عربی‌نویسی است. اگرچه زبان فارسی، آن‌گونه که پس از دوره اسلامی به حیات و تطور خود تا امروز ادامه داده، از چندین سده پیش از آن یعنی پیش از دوره اصفهان، شاهد خلق آثار ارزشمندی، به ویژه در تاریخ و ادبیات عرفانی بوده و راه آن نیز، چه در ایران و چه در شبه قاره، ادامه داشت، و حتی در خود مکتب اصفهان نیز آثاری به فارسی نوشته می‌شد، بیشتر آثار علمی و فلسفی، به زبان عربی نگاشته می‌شدند، مانند آثار میرداماد و مجلسی و ملاصدرا و غیرهم. در اینجاست که رساله تحفة السلاطین، به فارسی و در منطق، اهمیت و ارزش پیدا می‌کند. هرچند پیش از پرداختن به آن، در همین جا و برای تأکید بر اهمیت زبان کتاب، لازم است به نکته‌ای اشاره شود. مصحح محترم، به نکته‌ای اشاره کرده است که برای نگارنده هم تازگی داشت و بر آگاهی‌های او افزود و آن، آوردن نام بیش از ده کتاب و رساله، چه مستقل و یا به گونه بخشی از یک مجموعه بزرگ، در منطق به زبان فارسی است از آغاز سده پنجم تا اواخر دوره قاجاریه (مقدمه مصحح، بیست و سه تا بیست و چهار). گرچه من خود با برخی از این رساله‌ها آشنایی داشته و دو تا از آنها را نیز تقریباً خوانده بودم، این همه کتاب منطق را به فارسی یک‌جا تصور نمی‌توانستم کرد. بگذریم از یک بی‌انصافی کوچک مصحح، که قطعاً اثر طغیان قلم است در نتیجه عشق و تعصب به زبان فارسی، و آن اینکه می‌گوید، به سبب نام عربی غالب این آثار، «ظاهرگرایان و ساده‌انگاران آنها را عربی پنداشته‌اند» (همان، بیست و چهار). معلوم است که تا کسی عین این رساله‌ها را ندیده باشد، نمی‌تواند به زبان آنها حکم کند. از دانشنامه علایی شیخ و اساس الاقتباس خواجه گذشته، که به علت شهرت بسیارشان نزد همه اهل علم از استاد و دانشجو، شناخته شده‌اند، آیا وجداناً، کسی می‌تواند تصور کند، به عنوان مثال، صغری و کبری از میر سیدشریف و هر دو در منطق، به زبان فارسی‌اند، اگر خود در حوزه درس نخوانده و یا مثلاً در روضات الجنات^۳ خوانساری (ج ۵، ص ۳۰۱) ندیده باشد که هر دو رساله به زبان فارسی نوشته شده‌اند و پسر میر، آنها را به عربی ترجمه و به ترتیب الدرہ و الغرہ نامگذاری کرده است؟ یا حتی با اینکه می‌دانیم بابا افضل کاشی، آثار فلسفی خود را به زبان فارسی نگاشته، چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم، یعنی صرفاً از روی نام کتاب، که منهاج مبین او در منطق هم به فارسی است؟ مگر آنکه کتاب را دیده یا درباره آن خوانده باشیم که «از پسینیان افضل الدین محمد مرقی کاشانی... در جاودان‌نامه و منهاج مبین که در دو نگارش فارسی و

عربی گذارده است...»^۴. اطلاع بر این گونه دقایق، البته از راه تحقیق دست می‌دهد و عدم اطلاع محقق در رشته تخصصی، البته مشمول خرده‌گیری تواند بود و چه بسا که محقق در رشته‌ای دیگر، تنها از راه اتفاق بر این گونه دقایق دست یابد؛ اما، عدم اطلاع همین شخص، قطعاً (تنها) به علت ظاهربینی و ساده‌انگاری نیست. اکنون، باز گردیم بر سر اهمیت زبان کتاب تحفة السلاطین. با استناد به همین دوازده اثر منطقی که مصحح نام برده است، می‌توان به ارزش زبانی تحفه، پی برد. با یک مقایسه میان هر یک از آثار نام برده و تحفه، سادگی و روانی زبانی که مولف در نگارش کتاب به کار برده، دریافت می‌شود. مثلاً، زبان فارسی دانشنامه‌علایی به طور کلی، اعم از بخش منطق یا بخش‌های دیگر آن، فارسی چندان روان و دلنشینی نیست. درست است که باید به زمان نگارش نیز توجه داشت، اما، نه چندان دیرتر، کمتر از صد سال بعد، کیمیای سعادت امام محمد غزالی نوشته می‌شود و ظرفیت زیبایی زبان فارسی را نشان می‌دهد. و از این دست، نمونه‌های بسیار می‌توان آورد. چنین است درباره اساس الاقتباس و نثر دشوار خواجه، و دره‌النجاج قطب‌الدین شیرازی. مسلم است که کسی چنین مقایسه‌ای را، مقایسه میان این بزرگان و آثار ارزشمندشان، با مولف گمنام یک اثر واحد، تلقی نخواهد کرد. قطعاً، تحسین یک کار، به معنی بی‌ارزش ساختن کارهای بزرگ نیست. حتی اشکال‌المیزان فرصت نیز، که نزدیک به زمان ما نگاشته شده، زبان فارسی روان و شیرینی ندارد. از این رو، وقتی با تورقی در کتاب تحفة السلاطین، به ویژه با توجه به طبیعت خشک و درسی و بی‌جاذبه موضوع آن یعنی منطق، با زبان ساده و روان، و در عین حال، گویا و رسای مولف روبرو می‌شویم، انصاف خواهیم داد که زبان این کتاب، از ارزش‌های آن به شمار می‌آید. کتاب، اثری ساده و محصول طبع تفنن‌گرای طلبه‌ای جوان نیست که مشق دوران جوانی و راه‌کوب دوره پختگی تلقی گردد. بلکه، چنانکه اندکی پایین‌تر در شرح ویژگی‌های آن خواهد آمد، اثری از تفکر و هدف‌مندی، در نگارش آن به چشم می‌آید که نمی‌تواند اتفاقی بوده باشد. مردی در سمت کلاتتری شهر، علی‌القاعده دارای نفوذ اجتماعی و مرفه و بی‌نیاز، چندانکه می‌تواند بانی مسجدی باشد و برای آن موقوفاتی بگذارد، منتقد نسبت به نحوه آموزش درس منطق در مدارس و احتمالاً منتقد از جایگاه منطق و علوم عقلی در روزگار خویش، دست به نگارش کتابی در منطق می‌زند و زبان آنرا، در حالیکه در نگارش علوم عقلی زبان عربی رواج دارد، فارسی انتخاب می‌کند و آنرا به روانی و پاکیزگی می‌نویسد و از پس بیان و پروردن مطلب هم به خوبی، در عین

اختصار و خودداری از زیادنویسی برمی آید؛ به نظر نمی آید همه اینها اتفاقی بوده باشند. به نظر نگارنده، محمد بن جابر انصاری، که متأسفانه چیز زیادی از او (فعلاً) نمی دانیم دو هدف عمده را در مد نظر داشته است: یکی، ساده کردن آموزش منطق و علوم عقلی، به جهت آنکه اهل علم بتوانند با داشتن ابزار عقلی و علمی در علوم دیگر ورود نمایند، که فایده آن بی شمار است، از جمله مجهز گشتن شمار بیشتری از افراد جامعه (از طریق فارسی کردن آن) در برابر هر سخن گزاف و هر ادعای بی پایه و غیرمعقول؛ و دیگر، تقویت زبان فارسی و بالا بردن ظرفیت علمی آن، که با جهت گیری حرکت سیاسی کشور مستقل ایران در آن روزگار، پس از پشت سر گذاشتن اوج و فرودهای بسیار که آخرین آنها حمله مغول و تیمور بود، همسو می توانست بود.

(۳)

کتاب تحفة السلاطین، اثری با حجم متوسط، متن تقریباً کامل و جامعی برای آموزش نسبتاً ساده منطق، در زبان فارسی به شمار می رود. باید توجه داشت که این امتیازات، در ظرف زمان نگارش آن و چند سده بعد، به چشم آمدنی هستند، و گرنه امروزه، کتابهای بسیاری در این علم، نوشته شده اند. با این همه، با جرئت می توان گفت که کتاب، حتی امروز هم به عنوان متن درسی، قابل استفاده است. مصحح، که در رشته تاریخ منطق، متخصص و صاحب تحقیقات گسترده در این فن است، این اثر را از دیدگاه دیگری ارزیابی می کند. بنا بر نظر وی، مولف کتاب، نه تنها منطق دان بوده و اثری در این علم نگاشته، بلکه بر تاریخ منطق نگاری و شکل های تطور آن نیز آگاهی داشته و در اثر خود، به ذکر اختلافات در میان منطق نگاران پرداخته است. مصحح، در مقدمه و نیز در تعلیقات خود بر کتاب، به نکاتی از این دست پرداخته و جای بجای نظر خویش را هم آورده است که سپس تر، به برخی از آنها اشاره خواهد شد. در اینجا، برای ورود به نحوه نگارش مولف، لازم است به طرز نگرش مولف به منطق، بر پایه نظرات مصحح کتاب، بپردازیم.

بنا به گفته مصحح کتاب، در منطق نگاری سرزمین های اسلامی، دو شیوه اصلی - که مصحح واژه «نظام» را برای آن به کار می برد - پدید آمده که هر یک پیروانی دارند؛ نظام نه بخشی، و نظام دو بخشی، و مولف ما، با آگاهی از این دو روش، از آنها با عنوان شیوه متقدمان و شیوه متأخران، یاد کرده است (مقدمه مصحح، سی؛ نیز، تحفه، ۱۱۱، ۱۳۸،

که مولف در اینها و هم در جاهای مختلف کتاب، از قدما و متاخرین، به منظور تفاوت نهادن در شیوه‌ها، یاد می‌کند). اختلاف مهم دو شیوه یا دو نظام، در این است که پیروان شیوه نخست و به قول مصحح، پیروان نظام نه بخشی، همان طور که ارسطو، واضع منطق مقرر کرده و فروریوس بعدها آنها را جمع نموده، مقولات عشر، جوهر و نه عرض را در آغاز علم منطق قرار می‌دهند و چنانکه خواجه نصیر تصریح می‌کند، اکثریت هم از او تبعیت کرده و برگفته‌های او هم افزوده‌اند (نک: شرح اشارات،^۵ ج ۱، ص ۸۳). ابن سینا، در منطق الاشارات و التئیها، مقولات را خارج از بحث منطق دانسته، زیرا آنها را جزء مباحث متافیزیک می‌داند و گروهی نیز از او پیروی کرده‌اند. قصد محمد بن جابر از متقدمان یا قدما، پیروان ارسطو و از متأخران، گروه پیروان اشارات است. نکته جالب این است که این هر دو شیوه یا نظام، به ابن سینا باز می‌گردد، چرا که وی در منطق شفا، مقولات را وارد در منطق ساخته و سپس، چنانکه مصحح اظهار می‌دارد، با ابن رشد و خواجه نصیر، دنبال می‌شود (مقدمه مصحح، بیست و نه). در این میان، دو شیوه دیگر نیز پدید آمده‌اند؛ شیوه التقاطی، که به قول مصحح «آمیزه‌ای از هر دو نظام است بدون توجه به اختلاف در مبانی، ساختار و محتوا»؛ و شیوه تلفیقی که «ترکیب منسجم و روشمند دو نظام با توجه به اختلاف آنهاست». در اینجا، نظر مصحح درباره تعلق کتاب تحفه به یکی از این نظام‌ها، اندکی مشوش می‌نماید. چرا که وی در آغاز مبحث «نظام منطقی‌نگاری تحفة السلاطین» می‌گوید:

انصاری در میان چهار نظام منطقی‌نگاری نه بخشی، دو بخشی، التقاطی و تلفیقی، شیوه سوم را برگرفته است.

در حالیکه اندکی پایین‌تر اظهار می‌دارد:

... انصاری با وقوف بر تمایز دو نظام نه بخشی و دو بخشی... و با هشیاری سعی در تلفیق هر دو نظام دارد. به همین دلیل نظام منطقی‌نگاری تحفة السلاطین با شیوه‌های التقاطی ناشی از عدم بصیرت نسبت به تمایز نه بخشی و دو بخشی متفاوت است» (همانجا).

اما گذشته از این مورد، مولف کتاب، به نظر مصحح که سخن خود را به متن کتاب استناد داده، به کتاب ظاهری نه بخشی داده اما در محتوا، از نظام دو بخشی پیروی کرده است. به همین دلیل نیز، مقولات را در کتاب خود وارد ساخته، اما فقط از باب مقدمه واجب و نه به عنوان مسائل منطق، و برای این کار خود نیز سه دلیل آورده است (همان، سی تاسی و یک).

درباره محتوای کتاب، در یک نگاه کلی چنین می‌توان گفت که محمد بن جابر انصاری، به خوبی با موضوعی که در پی نگارش آن بوده، آشنا و در آن ورزیده بوده است و چنانکه پیش از این گفته شد، کتاب را نه از روی تفتن و طبع آزمایی، بلکه با طرح پیشین و هدفمندانه نوشته است. دیباچه، مقدمه و تبویب کتاب به خوبی شاهد بر این مدعاست. او با روشنی، موضوع‌های کتاب را عنوان می‌کند و جا به جا، آرای مختلف را ذکر می‌کند، نظر متقدمان را می‌آورد، عقیده متاخران را بیان می‌کند و می‌کوشد موضوع را پخته تحویل خواننده دهد (نک، مثلاً: ص ۴۴-۴۵، در بحث از تعریف مفرد و مرکب و نظر ارسطو و اعتراضها و پاسخ ابن سینا). می‌توان گفت که مولف، از روشی تحلیلی در نگارش کتاب بهره برده است که همین ویژگی، آن را شایسته آن می‌سازد که به عنوان یک متن درسی، به آن نگر بسته شود. مصحح، اضافه بر زحماتی که در تصحیح متن متحمل شده، و مقدمه روشنگرانه‌ای که در شناساندن شیوه‌های منطقی‌نگاری نوشته، جدولی از ارجاع‌ها و اقتباس‌های مولف ترتیب داده که بسیار سودمند است (نک: مقدمه مصحح، سی و شش). با استناد به همین جدول، می‌توان مدعی تحلیلی بودن و شایستگی آن برای متن درسی شد، چرا که از احاطه نویسنده به آثار پیشینیان و نگاه انتقادی و موضع غیر منفعلانه او نشان دارد.

هدف مقاله، معرفی یکی از آثار ارزشمند فارسی است که به عنوان میراث مکتوب ما، به چاپ رسیده است. اهل فن مسلماً می‌دانند و این تذکر جهت کسانی است که احتمالاً با مراحل چاپ و نشر، آشنا نیستند، که چگونه یک متن، از لابلای نسخه‌های خطی خاک‌خورده، شناسایی می‌شود و با مراجعه و تحقیق، دست‌نوشته‌های (احتمالی) دیگر آن در جاهای دور و نزدیک، یافت شده و با هزار زحمت و مرارت، تهیه شده در اختیار محقق قرار می‌گیرند تا پس از مقابله و تصحیح، به صورت کتابی آراسته، چاپ شده و خواننده به آسانی به محتوای آن دسترسی پیدا کند. به همه کسانی که چنین زحماتی را متحمل می‌شوند، دست مریزاد باید گفت. نگارنده، که خود دستی هم در منطق ندارد، با همین نظر به کتاب پرداخت و با نگاه نکته‌بینی و خرده‌گیری در آن ننگریست که از عهده او خارج بود. تنها چند موردی که به نظر رسید، از باب تذکر اظهار می‌دارد.

در صفحه بیست و هشت از مقدمه مصحح، سطر دوم، جمله ظاهراً افتادگی دارد: "مصنف در طرح این مبحث پیش از قضایا، از نظام منطق‌نگاری (؟ دو بخشی؟) متأثر

است و در طرح بحث مقولات در منطق از نظام نه بخشی پیروی می‌کند. همین صفحه، سطر دوازده، ظاهراً «به پایان می‌رسد» درست است به جای «پایان می‌رسد». در صفحه سی و نه مقدمه مصحح، سطر چهارده، «خلیقه» صحیح است به جای «خلیفه»، چنانکه درست آن در نمونه برگ آخر نسخه خطی، مندرج در صفحه چهل و پنج مقدمه مصحح، مشهود است. صفحه ۲۰۶، سطر ده، «وحدات» به جای «وحدات» درست است. اما تعلیقات مصحح که در پایان کتاب گنجانده شده‌اند، از معنی کردن یک لغت به کار رفته در متن تا بحث تحلیلی از بخشی از متن را همراه مراجعه به آرای دیگران، در برمی‌گیرد. انواع و اقسام اطلاعات درباره کتاب‌ها، چاپ‌ها و نیز آگاهی‌های تاریخی افاده می‌کند. کاش، در خود متن هم نشانه‌ای به کار می‌رفت تا خواننده مطمئن می‌شد که این مورد، در تعلیقات خواهد آمد.

پی‌نوشت‌ها

۱. قاع صفصاف، برگرفته از آیه شریفه قرآن کریم (سوره طه، ۲۰، آیه ۱۰۶): فیذرها قاعا صفصفا، «آن‌گاه پست و بلندی‌های زمین را چنان هموار گرداند». در لغت، قاع صفصاف را به معنی زمین صاف آورده‌اند (نک: ابن منظور، لسان‌العرب، جلد ۹، ص ۱۹۶). وادی غیر ذی ذرع، برگرفته از (سوره ابراهیم، ۱۴، آیه ۳۷) نیز که معلوم است، یعنی جایی که کشت‌ناپذیر است و بایر افتاده.
۲. به کوشش سید حسین نصر، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۶۰.
۳. خوانساری اصفهانی، محمد باقر، روضات الجنات، به کوشش اسدالله اسماعیلیان، قم، مکتبه اسماعیلیان، ۱۳۹۲ قمری.
۴. دانش‌پژوه، محمدتقی، ص ۲۰ دیباچه در: فارابی، المنطقیات للفارابی، به کوشش دانش‌پژوه و سید محمود مرعشی، ج ۲، قم، ۱۴۰۹ قمری.
۵. مطبعه آرمان، ۱۴۰۳ قمری.